



کارگاه ترجمه (۱۹)

دوباره

ترجمه انگلیسی رمان بوف کور

کریم امامی

رمان کوتاه "بوف کور"، نوشته زنده یاد صادق هدایت یکی از مهم ترین آثار است که در کارنامه ادبیات داستانی معاصر ایران به ثبت رسیده است. یکی از مهم ترین و در عین حال بحث انگیزترین. چرا این داستان شدیداً تخیلی با بقیه نوشته های هدایت این قدر تفاوت دارد؟ جدا از رد پای آشکار بودایی گری در کتاب، هدایت تحت تأثیر کدام نویسنده غربی "بوف کور" را نوشته است؟ پو؟ داستایفسکی؟ کافکا؟ نروال؟ ریلکه؟ گوستاو مایرینک؟ آیا حقیقتاً خواندن "بوف کور" برای جوانان مضر است و آنان را تشویق به خودکشی می کند؟ برای پاسخ دادن به این پرسش ها و بسیاری پرسش های دیگر، محققان و منتقدان در داخل و خارج از ایران انبوهی مطلب نوشته اند، که مجموع آن ها خودش یک مثنوی هفتاد من کاغذ می شود^۱ ولی پرداختن به آن ها ربطی به این کارگاه ندارد. موضوع بحث ما تأملی در ترجمه انگلیسی "بوف کور" و کند و کاوی درباره هویت مترجم آن است.

من خود از این ترجمه انگلیسی دو خاطره دارم. خاطره اول مربوط به سال ۱۹۵۸ می شود که بعد از ادامه تحصیل در امریکا، در راه بازگشت به ایران بودم و در نیویورک در یک کتابفروشی در خیابان چهل و دوم به این ترجمه برخوردم، نسخه ای از آن را خریدم و در هواپیما قسمت هایی از آن را خواندم. ناشر کتاب مؤسسه Grove Press بود، عنوان آن *The Blind Owl* و نام مترجم در صفحه عنوان: D.P. Costello. سال انتشار کتاب هم ۱۹۵۸ بود.^۲ یادم می آید که بعد از مقداری توّرّق به عبارت زیر رسیدم و از خواندن آن لذت بردم و بخش هایی از آن در ذهنم حک شده است.^۳

۱. چاپ اول: ۱۳۱۵ شمسی، به صورت محدود در بمبئی و تجدید چاپ های مکرر بعدی در ایران.

۲. از جمله مقاله های درج شده در کتاب زیر است:

Hedayat's 'The Blind Owl': Forty Years After. Michael C. Hillmann (ed.). Austin, 1978.

۳. اصل این ترجمه در همان سال ولی اندکی زودتر توسط یک ناشر انگلیسی در بریتانیا منتشر شده بود، با این مشخصات
The Blind Owl. London : Johnathan Calder, 1958.

۴. امروز متأسفانه آن چاپ اصلی ترجمه انگلیسی را دیگر در اختیار ندارم، و مطلب را از روی چاپ جدید آن ترجمه در تهران - نشر کاروان، ۱۳۸۰ - نقل می کنم، که باز هم متأسفانه، متن آن را خالی از لغزش های چاپی (که شایسته چنین کتاب ارجمندی است) نیافتم. شماره صفحه های ذکر شده در اشاره به همین چاپ است. مواردی را هم که با تصور جاافتادگی یا غلط چاپی اصلاح کرده ام با درج علامت سؤال در میان دو کروه گذاشته ام. خداوند ناشر و دوستدار را ببخشاید.

... night was departing on tip-toe. One felt that it had shed sufficient
its weariness to enable it to go its way. The ear detected faint, far-off
sounds such as the sprouting grass might have made, or some migratory
... as [it?] dreamed upon the wing. The pale stars were disappearing
... blind banks of cloud[s?]. I felt the gentle breath of the morning on
my face and at the same moment a cock crowed somewhere in the
distance. (p. 37)

که البته این چند سطر ترجمه این بخش "بوف کور" است.

شب پاورچین پاورچین می‌رفت. گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود، صداهای دوردست
خفیف به گوش می‌رسید، شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب می‌دید، شاید گیاه‌ها می‌رویدند - در
این وقت ستاره‌های رنگ‌بریده پشت توده‌های ابر ناپدید می‌شدند. روی صورت من نفس ملایم صبح را حس
کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد. (ص ۳۲)^۱

خاطره دوم مربوط می‌شود به اوایل دهه ۱۳۴۰ در تهران. روزی در یک کتابفروشی به کتابی برخوردیم
که تجدید چاپ همین ترجمه انگلیسی "بوف کور" بود، به صورت عکسی و بدون حرفچینی. دوباره، به
اضافه یک فرهنگ انگلیسی - کوچک در انتهای کتاب که ظاهراً برای رفع مشکلات زبان آموزان به آن
منضم شده بود. این کتاب را هم خریدم و وقتی فرهنگ را با متن کتاب مقایسه کردم دیدم هیچ ربطی به
هم ندارند و هر دو ناشر از جایی بلند کرده و به هم چسبانده است. و این اولین برخورد من با پدیده‌ای به
نام "کتاب‌سازی" بود.

در مورد ترجمه انگلیسی "بوف کور"، پرسشی که در همه این سال‌ها در ذهن من خلیده بود در مورد
هویت مترجم بود. این آقا یا خانم D.P. Costello که به عنوان یک ایران‌شناس هم هیچ‌گونه شهرتی
ندارد چه کسی بوده است؟ انگلیسی بوده است یا امریکایی؟ فارسی می‌دانسته؟ یا متن را از روی ترجمه
فرانسه روزه لسکو^۲ به انگلیسی برگردانده بوده؟ لسکو را می‌شناسیم. در دهه ۱۳۲۰ چندی در سفارت
فرانسه در تهران کار می‌کرده و فارسی بلد بوده. منظومه "افسانه" نیما یوشیج را هم به فرانسه ترجمه کرده.
در نامه‌های صادق هدایت اشاره‌هایی به او می‌یابیم، از جمله این اشاره: "چندی پیش کاغذی از Lescot
داشتم راجع به چاپ ترجمه بوف کور نوشته بود..."^۳ ولی از این کاستلو هیچ چیز نمی‌دانستم. ناشر هم در
گوشه و کنارهای کتاب هیچ‌گونه اطلاعی از هویت مترجم نداده بود.

باری، پارسال تصمیم گرفتم معمای "کاستلو" را برای خودم حل کنم. حالا دیگر در دوره اینترنت
بودیم و جستجوی کامپیوتری می‌توانست مشکل‌گشا باشد. تاپ D.P. Costello در "گوگل" کمی

۱. نقل شده از "بوف کور" صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم ۱۳۳۳.

۲. Roger Lescot، چاپ ۱۹۵۳، پاریس. که اولین ترجمه منتشرشده رمان "بوف کور" به یک زبان اروپایی است.

۳. از نامه هدایت به حسن شهیدنورایی، به تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۵۰. این نامه بخشی است از کتاب "صادق هدایت. هشتاد و دو
نامه به حسن شهیدنورایی"، تدوین شده به کوشش ناصر پاکدامن. کتاب چشم‌انداز، پاریس، ۱۳۷۹.

نکرد. آنچه روی صفحه نمایش کامپیوتر ظاهر شد اشاره‌هایی به کاستلو‌های گوناگون بود، و بیشتر ارجاعات مربوط به یک آوازخوان انگلیسی-مقلد الویس پرسلی، و به یک آقای کاستلوی نیکوکار و چند اشاره‌ای هم به کاستلوی خودمان به عنوان مترجم همین کتاب، ولی خبری از شرح احوالات نبود. قدم دوم این بود که از جمع ایران‌شناسان پرسیم. در گوشه‌ای از شبکه جهانی اینترنت انجمنی وجود دارد به نام Adabiyat که استادان خاورشناس و علاقه‌مندان جدی به ادب فارسی و عربی و ترکی و اردو در آن عضویت دارند. بیشتر پیام‌هایی که به این انجمن فرستاده می‌شود از مقوله اطلاعیه‌های مربوط به کنفرانس‌هاست و یا کتاب‌های تازه منتشر شده درباره خاورمیانه. گاهی هم کسی سئوالی می‌کند و راهنمایی می‌طلبد و اگر شخصی جواب سئوال را بداند پاسخ می‌دهد. من هم سئوالی درباره مترجم "بوف کور" نوشتم و به این انجمن فرستادم. اولین پاسخی که به انجمن رسید قضیه روشن شد. پاسخ‌دهنده آقای Geoffrey Roper بود، کتابدار بخش کتاب‌های اسلامی کتابخانه دانشگاه کمبریج. وی نوشت که آقای دزموند پتریک کاستلو (۱۹۱۲ تا ۱۹۶۴) استاد زبان و ادبیات روسی در دانشگاه منچستر بوده است. چند اثر ادبی را از روسی به انگلیسی ترجمه کرده ولی "بوف کور" یگانه ترجمه او از زبان فارسی است.

خب با این توضیح پروفیسور کاستلو از سایه به روشنایی آمد ولی سئوالی که همچنان باقی ماند این بود که بدانیم این استاد زبان و ادبیات روسی فارسی می‌دانسته یا نمی‌دانسته و اگر نمی‌دانسته "بوف کور" را از چه زبانی به انگلیسی برگردانده. آقای روبر در پیام بعدی خود کوشید این نکته را روشن کند. وی از کتاب مشروحی که دکتر مایکل بی‌یرد، استاد دانشگاه داکوتای شمالی درباره "بوف کور" نوشته است^۱ سخن گفت و به توضیحی که نویسنده در پانوش ۲، صفحه ۲۵۵ کتاب داده اشاره کرد. آقای مایکل بی‌یرد که ترجمه‌های لسکو و کاستلو را با هم مقایسه کرده در این پانوش نظریه استفاده کاستلو از ترجمه فرانسه لسکو را رد می‌کند و در عوض می‌نویسد که پرفیسور کاستلو "بوف کور" را از روی ترجمه روسی آکادمیسین کمیساروف به انگلیسی برگردانده بوده است. این ترجمه روسی در سال ۱۹۶۹ در مسکو در مجلدی از ترجمه آثار برگزیده هدایت به چاپ رسیده است^۲ ولی احتمال دارد که کاستلو از چاپ قبلی همین مجلد در سال ۱۹۵۷ استفاده کرده باشد.^۳ این پایان بحث مادر باره مآخذ ترجمه آقای کاستلو نیست ولی اجازه بدهید پیش از آن که به بحث ادامه بدهم اول نمونه‌های بیشتری از ترجمه انگلیسی آقای کاستلو را در کنار اصل فارسی آن‌ها خدمت‌تان ارائه کنم.

1. Michael Beard, *Hedayat's Blind Owl as a Western Novel*, Princeton, 1990.

2. D.S. Komissarov, *Izbrannye proizvedeniya*, Moscow 1969.

۳. پیش از ارسال مقاله حاضر به دفتر مترجم، اتفاقاً نسخه‌ای از چاپ اول این کتاب در تهران در کتابخانه دوستم ایرج کابلی پیدا شد. کتاب که مطالب آن به کوشش سه ایران‌شناس شوروی، کمیساروف، روزن‌فلد و صمدآف، به زبان روسی برگردانده شده در سپتامبر ۱۹۵۷ توسط مؤسسه انتشارات دولتی برای ادبیات در مسکو به چاپ رسیده است. به گفته آقای کابلی کتاب حاوی بسیاری از داستان‌های کوتاه هدایت است ولی "بوف کور" در آن نیست.

نمونه دوم

در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را در انزوا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود به‌کار اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش‌آمدهای نادر و غیرعادی به‌شمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می‌کنند آن را با لبه شکاک و تمسخر آمیز تلقی بکنند - زیرا بشر هنوز چاره و دوايي برايش پيدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به‌وسیله خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدره است - ولی افسوس که تأثیر این‌گونه داروها موقت است و به جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می‌افزاید. (ص ۹)

There are sores which slowly erode the mind in solitude like a kind of canker. It is impossible to convey a just idea of the agony which the disease can inflict. In general, people are apt to relegate such inconceivable sufferings to the category of the incredible. Any mention of them in conversation or in writing is considered in the light of current beliefs, the individual's personal beliefs in particular, and tends to provoke a smile of incredulity and derision. The reason for this incomprehension is that mankind has not yet discovered a cure for this disease. Relief form [from?] it is to be found only in the oblivion brought about by wine and in the artificial sleep iduced by opium and similar narcotics. Alas, the effects of such medicines are only temporary. After a certain point, instead of alleviating the pain, they only intensify it. (p. 7)

نمونه سوم

"حتماً تو می‌خواسی شهر بری، راه‌گم کردی هان؟ لابد با خودت می‌گی این وقت شب من تو قبرسون چکار دارم - اما نترس سر و کار من با مرده‌هاست، شغلم گورکنیس، بدکاری نیس هان؟ من تمام راه و چاه‌های اینجا رو بلدم - مثلاً امروز رفتم به قبر بکنم این گلدون از خاک درامد، می‌دونی گلدون راغه، مال شهر قدیم ری هان! اصلاً قابلی نداره، من این کوزه را به تو می‌دم، به یادگار من داشته باش." (ص ۴۱)

"I suppose you want to get into town? Lost your way, eh? Suppose you're wondering what I'm doing in a graveyard at this time of night? No need to be afraid. Grave digging is my trade. Not a bad trade, eh? I know every nook and cranny of this place. Take a case in point -- today I went out on a grave-digging job. Found this jar in the ground. Know what it is? It is a flower vase from Rhages, comes from the ancient city of Rey. Yes. That's all right, you can have the jar. Keep it to remember me by." (p. 47)

نمونه چهارم

کمی دورتر زیر یک طاقی، پیرمرد عجیبی نشسته که جلوش بساطی پهن است. توی سفره او یک دستغاله، دو تا نعل، چند جور مژه‌رنگین، یک گزلیک، یک تله‌موش، یک گازانبر زنگ زده، یک آب‌دوات‌کن، یک شانه

دندان‌ه شکسته، یک بیلچه و یک کوزه لعابی گذاشته که رویش را دستمال چرک انداخته. ساعت‌ها، روزها، ماه‌ها من از پشت دریچه به او نگاه کرده‌ام، همیشه با شال گردن چرک [و] عبای شُستری یخه‌باز که از میان آن پشم‌های سفید سینه‌اش بیرون زده با پلک‌های واسوخته که ناخوشی سمج و بی-حیایی آن را می‌خورد و طلسمی که به بازویش بسته به یک حالت نشسته است. (ص ۵۶)

A little further away under an archway a strange old man is sitting with an assortment of wares spread out in front of him on a canvas sheet. They include a sickle, two horse-shoes, assorted colour beads, a long-bladed knife, a rat-trap, a rusty pair of tongs, part of a writing set, a gap-toothed comb, a spade, a glazed jar over which he has thrown a dirty handkerchief. I have watched him from behind my window for days, hours and months. He always wears a dirty scarf, a Shushtar cloak and an open shirt from which protrude the white hairs on his chest. He has inflamed eyelids which are apparently being eaten away by some stubborn, obtrusive disease. He wears a talisman tied to his arm and he always sits in the same posture. (p.68-69)

نمونه پنجم

آیا مادرم زنده است؟ شاید الان که من مشغول نوشتن هستم او در میدان یک شهر دوردست هند، جلو روشنایی مشعل مثل مار پیچ و تاب می‌خورد و می‌رقصد - مثل این که مار ناگ او را گزیده باشد، و زن و بچه و مردهای کنجکاو و لخت دور او حلقه زده‌اند، در حالی که پدر یا عمویم با موهای سفید، فوز کرده، کنار میدان نشسته به او نگاه می‌کند و باد سیاه‌چال، صدای سوت و لغزش مار خشمناک افتاده که سر خود را بلند می‌گیرد، چشمهایش برق می‌زند، گردنش مثل کفچه می‌شود و خطی که شبیه عینک است پشت گردنش به رنگ خاکستری تیره نمودار می‌شود. (ص ۶۲)

Is my mother still alive? Perhaps at this moment as I write she is bending and twisting like a serpent, as though it were she whom the cobra had bitten, dancing by torchlight in an open space in some far-off city of India, while women and children and intent, bare-bodied men stand around her and my father (or my uncle), white-haired and bent, sits somewhere on the edge of the circle watching her and remembers the dungeon and the hissing of the angry cobra as it glided forward, its head raised high, its neck swelling like a scoop and the spectacle-shaped lines on the back of its hood steadily expanding and deepening in colour. (p. 76)

خب، بعد از ملاحظه و مقایسه این نمونه‌ها، امیدوارم شما هم با من موافق باشید که ترجمه انگلیسی آقای کاستلو در کل ترجمه خوبی است، سنگین و رنگین و وزین، هرچند که از مقوله ترجمه آزاد است. و از همان جمله اول این نکته روشن می‌شود. اولین جمله داستان را با ترجمه آن مقایسه کنید:

در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را در انزوا می‌خورد و می‌تراشد.

There are sores which slowly erode the mind in solitude like a kind of
canker.

اولاً که "روح" عیناً همان mind نیست و معادل معمول آن soul یا spirit است. ثانیاً "خوره" هم canker نیست. "خوره" نام عامیانه بیماری جذام است که برابر دقیق آن در انگلیسی leprosy است. به شهادت فرهنگ بزرگ آکسفورد canker (که با cancer هم‌ریشه است و روزی با آن مترادف بوده) عیناً جذام نیست ولی به هر نوع بیماری مرموز و مبهمی که مثل جذام گوشت را می‌خورد یا می‌پوساند اطلاق می‌شود. همچنین می‌بینیم که در جریان ترجمه، واژه‌های "در زندگی" و "می‌تراشد" حذف شده‌اند. حالا شما فکر می‌کنید که اگر آقای کاستلو ترجمه دقیق‌تری از این جمله و بقیه متن فراهم آورده بود بیشتر مورد استقبال قرار می‌گرفت و ما امروز امتیاز بیشتری به او می‌دادیم؟ آیا این ترجمه دقیق از همان جمله آغازین:

There are wounds in life which eat away and shave the soul in isolation.

از برگردان آقای کاستلو بهتر است؟ آیا این ترجمه دکتر حسن کامشاد، فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و یکی از انگلیسی‌دان‌های خوب معاصر، از همین جمله پسندیده‌تر است؟

[There are] ... wounds that eat into the soul like cancer and grind it down little by little in isolation.^۱

یا این ترجمه آقای دکتر ایرج بشیری، استاد ایرانی دانشگاه مینه‌سوتا، که دومین ترجمه بوف‌کور را تقدیم انگلیسی‌زبانان کرده است.

In life there are certain sores that, like a canker gnaw at the soul in solitude and diminish it.^۲

اولین نتیجه چنین برگردان‌های دقیقی آن است که متن به شدت بوی ترجمه می‌گیرد و خواننده انگلیسی یا امریکایی را می‌رماند. غرض از ترجمه رمان فراهم آوردن متنی است که راحت و روان خوانده شود و خواننده را پس نزنند. ولی ترجمه آزاد هم کار هر کس، مخصوصاً کار زبان‌آموزان نیست. مترجمی مثل کاستلو از نقطه ترجمه دقیق شروع می‌کند و بعد متن را با استفاده از الگوهای کاربردی زبان مقصد می‌سازد. ما هم در هنگام ترجمه متون از انگلیسی به فارسی خوب است که از متن زبان مبدا فاصله بگیریم و به الگوهای کاربردی زبان خودمان نزدیک‌تر بشویم ولی ترجمه آزاد را من تنها در زمانی تجویز می‌کنم که مترجم، زبان مادری اش زبان مقصد باشد و یا در زبان مقصد تبحری در حد زبان مادری

1. H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*. Cambridge University Press, 1966, p. 165.

۲. متن مکتوب این ترجمه در دسترس نبود و بناچار آن را از پایگاه اینترنتی دکتر بشیری دریافت کردم. این ترجمه در اصل بخشی از کتابی است با عنوان *Hedayat's Ivory Tower* که در آن دکتر بشیری ساختار "بوف‌کور" را نیز بررسی می‌کند.

داشته باشد. جدا از تغییراتی که آقای کاستلو در جریان ترجمه آزاد در متن داده، من در بررسی نمونه‌های بالا تنها به یک برگردان اشتباه برخورده‌ام. و آن ترکیب "گازانبر زنگ‌زده" (در نمونه چهارم، در توصیف پیرمرد خنزری‌پنزی) است که آقای کاستلو آن را به a pair of rusty tongs برگردانده (= یک انبر زنگ زده). حالاً نمی‌دانم مترجم معنی "گازانبر" (که امروز در تهران به آن انبردست می‌گوییم) را پیدا نکرده و یا این که سهوی صورت گرفته است. آقای کاستلو قاعداً باید می‌نوشت a pair of rusty pliers. البته در همان نمونه "بیلچه" هم عیناً spade نیست. trowel برابر بهتری می‌بود.

نظر پروفیسور مایکل بی‌یرد در مورد کیفیت ترجمه کاستلو نیز کاملاً مثبت است. در پیامی که برای مخلص فرستاده می‌گوید:

It is a free translation but a graceful one (even the first sentence is a fascinating transposition), and his decisions on individual phrases, wherever I checked seemed to have a visible logic behind them. (Even when I didn't agree, or wouldn't have done it that way, I always respected his choices.) I always wished he had done other translations from Persian.

البته پروفیسور بی‌یرد پیش از این نیز از ترجمه کاستلو دفاع کرده و آن را "روی هم‌رفته روایت حساس، منسجم و ادیبانه‌ای از اصل آن" خوانده بود.^۱

و حالاً برگردیم به ادامه بحث قبلی خود در مورد مأخذ ترجمه آقای کاستلو. آقای بی‌یرد که استفاده مترجم انگلیسی از ترجمه فرانسه لسکو را منتفی دانسته و ترجمه روسی کمیساروف را مبنای ترجمه خوانده بود، در سال‌های بعد از انتشار کتابش درباره "بوف کور"، دچار تردیدهایی نسبت به استفاده کاستلو از ترجمه کمیساروف شد. به این دلایل:

-- آقای بی‌یرد به خطایی در ترجمه انگلیسی برخورده که نظیر آن خطا در ترجمه‌های فرانسه و روسی دیده نمی‌شود.

-- آقای بی‌یرد در دهه ۱۹۷۰ با بیوه پروفیسور کاستلو مکاتبه کرده و بانو به وی نوشته که شوهرش در هنگام ترجمه "بوف کور" تعمد داشت تا وقتی خودش جمله یا عبارتی را ترجمه نکرده بود به ترجمه فرانسه لسکو نظر نیفکند.

-- عامل زمان. ترجمه روسی کمیساروف در سال ۱۹۶۹ منتشر شد، یعنی ۱۲ سال بعد از انتشار ترجمه انگلیسی کتاب. به فرض که در سال ۱۹۵۷ هم یک چاپ قبلی از این ترجمه انجام گرفته بوده، فاصله آن با تاریخ انتشار ترجمه انگلیسی چنان نزدیک است که احتمال استفاده کاستلو از آن ترجمه را بسیار ضعیف می‌سازد، مخصوصاً با توجه به این که معطلی‌های یافتن ناشر برای ترجمه و نیز مدت زمانی که معمولاً صرف چاپ کتاب می‌شود نیز عواملی هستند که زمان انجام ترجمه را چندین ماه یا سال به

1. Michael Beard, "Book Reviews: *Hedayat's Ivory Tower...By Iraj Bashiri*," *Iranian Studies* 9 (1976), p.

عقب می‌برند.

در این حال آقای مایکل بی‌یرد، و هرکس دیگری که به دلایل بالا توجه کند، اجباراً به این نت می‌رسد که ممکن است آقای کاستلو "بوف کور" را از اصل فارسی ترجمه کرده باشد. ولی چطور؟ و "چطور" بزرگی است.

تحقیقات بعدی آقای مایکل بی‌یرد در مورد کاستلو او را قانع کرده است که کاستلو حقیقتاً فارسی هم می‌دانسته است. آقای بی‌یرد در مطلبی که در تابستان ۱۹۹۴ در مجلهٔ دوزبانۀ "چسته" (ویژه‌نامهٔ صادق هدایت)، چاپ آمریکا، دربارهٔ کاستلو نوشت^۱ به این نکته اشاره کرد که این استاد زبان و ادبیات روسی به خاطر علاقه‌ای که به زندگی و شخصیت الکساندر گریبایدوف^۲ پیدا کرده بود تصمیم گرفت فارسی بیاموزد. کاستلو که اصلاً از زلاند نو به بریتانیا کوچیده بود در دههٔ ۱۹۵۰ عضو وزارت خارجهٔ بریتانیا و مأمور خدمت در سفارت آن کشور در پاریس بود، و همانجا و در همین سال‌ها بود که در ساعات فراغت خود دست به ترجمهٔ "بوف کور" زد.

آقای بی‌یرد در ادامه می‌نویسد از ملاحظهٔ مطالبی که ایران‌شناسان بعد از انتشار ترجمهٔ "بوف کور" در مطبوعات نوشتند چنین برمی‌آید که آنان کار کاستلو را جدی نگرفتند چون او را یک ایران‌شناس حرفه‌ای نمی‌دانستند. در حالی که کاستلو در دو زمینه، زبان و ادبیات روسیه و نیز دیپلماسی، آدمی بود از هر لحاظ حرفه‌ای. آقای بی‌یرد در پایان می‌نویسد که ترجمهٔ حساس و یکدست کاستلو "ما را به یاد صداهای آشنایی در ادبیات انگلیسی می‌اندازد، از دکوینسی گرفته تا پو. و از طرف دیگر باید گفت که به همان اندازه بخت با ما یار بوده است که اولین مترجم انگلیسی بوف کور کسی بود که گوشش ضرباهنگ‌های زبان داستایفسکی را به خوبی حس می‌کرد."

1. *Chantez* 7 (summer 1994), p. 64.

۲. Alexander Griboedov. ادیب و دیپلمات روس و یکی از عاقدان قرارداد ترکمانچای و همو که بعداً در مقام سفیر روسیه به ایران آمد و در جریان حملهٔ گروهی از مسلمانان خشمگین تهران به سفارت روس کشته شد (۲ شعبان ۱۲۴۳/۱۸ مارس ۱۸۲۸).